



می‌دانستم که آن دختر، در خانه با مشکلات زیادی دست‌وپنجه نرم می‌کند. مشاور مدرسه توی جلسه قبلی اولیا و مربیان در جواب شکایت چند مادر، آنها را کنار کشیده بود و چند جمله درباره اوضاع آشفته خانوادگی آن دانش‌آموز توضیح داده بود.

گفتم: «خب، نتیجه ماجرا چی شد؟»

گفت: «هیچی! معلم می‌گه باید ازش معذرت‌خواهی کنم. اما من که حرف زشت نزدم.»

گفتم: «ولی نمی‌تونی برایش توضیح بدی که حرفت فحش نبوده. چون به هر حال توی کتاب هری پاتر، لولوخورخوره یه موجود بد و سیاهه. حتی اگه بهش بگی چرا بهش گفتی لولوخورخوره، باز حق داره ناراحت بشه.»

گفت: «پس چکار کنم؟ معلم گفته فردا باید ازش معذرت بخوام.»

گفتم: «منم می‌گم معذرت‌خواهی کن. چون به هر حال حرفت خوب نبوده.»

کمی فکر کرد و گفت: «اوووم. آره معذرت‌خواهی می‌کنم. فکر کنم خیلی خوشحال بشه. چون اولین باره که قراره ازش معذرت‌خواهی بشه. هر دفعه معلما به اون می‌گن که باید از یکی معذرت بخواد.»

سر ذوق آمده بودم. با هیجان گفتم: «چطوره واسه تولدت هم دعوتش کنی؟»

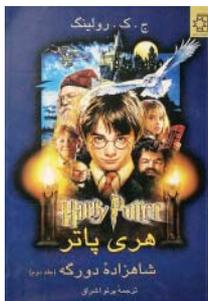
گفت: «ماما! ایدات رفته گفتم همه‌اش همه‌مونو اذیت می‌کنه؟ تولدم خراب می‌شه.»

گفتم: «خب پس بذار ببینیم عکس‌العملش چیه وقتی ازش معذرت‌خواهی کردی. اگه دیدیم رفتارش بهتر شد، دعوتش کن. شاید اگه ببینه بچه‌ها توی بازی و خوشحالی‌هاشون راهش می‌دن، رفتارش بهتر بشه.»

شانه بالا انداخت و وسایلش را برداشت که برود توی اتاقش. گفتم: «راستی! حالا که بی‌اجازه هری پاترها رو برداشتی و خوندی. اما آخر همین کتاب سوم، حالت چا می‌ادا! متوجه می‌شی چرا من می‌گم کتاب نامناسب سن تون نخونین. کلی توضیح درباره بازگشت به زمان گذشته داره که گیجت می‌کنه و ازش سر درنمباری و اعصاب خرد می‌شه! فقط لطفاً بقیه شو توی خونه بخون که دوباره سرکلاس حواست پرت نشه، بلند بلند حرف بزنی!»



لذت کتاب خواندن
یواشکی در مدرسه
قانون شکنی
شیرینی است که
خیلی‌ها تجربه‌اش
کرده‌اند. در این
مطلب تجربه امروزی
این اتفاق را به روایت
یک مادر کتاب‌باز
بخوانید



روایت‌های یک مادر کتاب‌باز لولوخورخوره تن‌ها



سمیه‌سادات
حسینی
نویسنده

دست به سینه نشستم و گفتم: «خب! می‌فرمودین! به چی می‌خوای اعتراف کنی؟!»

گفت: «ااامم. خب راستش... می‌دونم که تو دوست نداری بعضی کتابا رو وقتی خیلی بچه‌ایم بخونیم. مثلاً کتابای هری پاتر. یادمه هی به داداشی‌ام می‌گفتی صبرکنه تا سن مناسب برسه. اما خوب من خیلی دلم می‌خواست بخونمشون. برای همین یواشکی می‌بردم مدرسه می‌خوندم.»

گفتم: «خوب؟! اگیچ شدم. الان هری پاتر چه ربطی به اون دختر هم‌کلاسیت داره؟ چه ربطی به این داره که معلمت برای من پیام فرستاده؟»

نفس عمیقی کشیدم و دوباره از اول شروع کردم: «خیلی خب. من کتاب‌های هری پاتر رو بردم مدرسه و خوندم. الان چند روزه دارم جلد سومش رو می‌خونم. سرکلاس امروز، معلم از من درس پرسید و بلد بودم. قرار بود از همه کلاس پرسه و منم با خیال راحت کتابمو باز کردم و داشتم می‌خوندم. تا رسیدم به یه جای جالبش. یه جا معلمشون داره به موجود جادویی سیاه رو بهشون معرفی می‌کنه. اسمش لولوخورخوره‌اس.»

هرمیون می‌گه «لولوخورخوره یه موجود دگرگون‌شونده‌اس و خودش رو به شکل چیزی درمیاره که ما ازش می‌ترسیم.» اینو که خوندم به خودم گفتم حتما اون دختره که همه‌مونو اذیت می‌کنه، لولوخورخوره‌اس. چون بلده هرکدومون رو جور اذیت کنه که خیلی حرصمون دربیاد. لباس یکی مونو مسخره می‌کنه. به موهای اون یکی می‌گه زشت. از درس خون بودن یکی دیگه ایراد می‌گیره... خلاصه مثل لولوخورخوره برای هرکدومون یه جور اذیت داره. چشمم که بهش افتاد، خنده‌ام گرفت. معلم چپ‌چپ نگاهم کرد. منم سرمو انداختم پایین و بقیه کتابمو خوندم.

بعد دیدم نوشته معلم گفت «هیچ‌کس نمی‌دونه یه لولوخورخوره تنها چه شکلیه. چون اون هر وقت کسی رو می‌بینه، خودشو برای ترسوندن اون آدم، تغییر شکل می‌ده.» بعد دلم سوخت برای اون دختره. دیدم واقعا یه لولوخورخوره‌اس. هیچ‌کس باهاش دوست نیست. به خودم گفتم حتما وقتی تنهاست، یه شکل دیگه‌اس. وقتی کسی پیشش نیست که بخواد اذیتش کنه، چه شکلی می‌شه؟ هیچ‌کس نمی‌دونه.

خلاصه زل زدم بهش و توی فکر بودم که دختره فهمید دارم نگاهش می‌کنم. برگشت بهم ادا درآورد. منم حواسم نبود سر کلاس. بلند بهش گفتم «آخی! لولوخورخوره تنها!»

بعد اون عصبانی شد، خودکارشو پرت کرد بهم. بعد معلم اومد منو دعا کرد که چرا بهش گفتم «لولوخورخوره». بعد کتابو زیرمیز دید. هیچی دیگه. هم لو رفتم هم معلم دعوا کرد گفت به اون دختره فحش دادم. هم این دفعه همه طرف اونو گرفتن. چون فکر کردن من حرف بدی زدم بهش! مانده بودم چه بگویم. مدتی در سکوت نگاهش کردم.

اكانت مدرسه پیام داده بود که: «دختر شما سرکلاس، بدون توجه به معلم، کتاب متفرقه مطالعه کرده است. همچنین با کمال تعجب، به یکی از هم‌کلاسی‌هایش توهین کرده است. لطفاً مراقبت کنید که تکرار نشود.»

برایم عجیب بود. راستش نه از آن جهت که چرا دخترک قانون شکنی کرده. از آن جهت که چه شده معلم متوجهش شده!

خوب نیست یک مادر چنین حرفی بزند. اما بدم نمی‌آمد گاهی مخفیانه با برخی قانون شکنی‌های بچه‌ها کنار بیایم و به روی خودم نیاورم که مطلعم. برای این نظریه شاذ تربیتی من درآوردی، فکر این بود که باید شهامت شکستن قانون را داشت! ولی با عقل و منطق و اراده، به این نتیجه رسید که قانون باید رعایت شود. ترس از قانون شکنی به تنهایی انگیزه خوبی برای قانون‌مداری نیست.

این بود که تعجب می‌کردم بعد از مدت‌ها که کار دخترک و پسرک این است که با خودشان کتاب به مدرسه می‌برند و گاهی یواشکی سر کلاس می‌خوانند، چطور معلم تازه متوجه شده؟ اما مسأله توهین به هم‌کلاسی چه بود؟ این یکی خیلی عجیب بود. نه این‌که هیچ حرف ناپسندی بلد نباشد. اما به زبان آوردنش خطاب به هم‌کلاسی، آن‌هم در حضور معلم دیگر واقعا نگران‌کننده بود. این کار از آن نوع قانون شکنی‌هایی نبود که بشود نادیده‌اش گرفت.

دخترک که از مدرسه برگشت، پیام را نشان دادم. سرش را انداخت پایین: «ای بابا! بهت خبر دادن؟» خودم را کنترل کردم: «پس درست‌ه؟ واقعا به هم‌کلاسیت توهین کردی؟»

خودش را انداخت روی مبل و گفت: «هنوز حواسم پرت‌ها! خودمو لو دادم پیشت.»

وانمود کردم که هنوز متوجه قضیه نشده‌ام. گفتم: «حالا چرا هنوز حواست پرت‌ه؟ اصلاً چی حواستو پرت کرده؟»

با هیجان خم شد جلو و گفت: «یادته اون دختره رو که می‌گفتم همه‌اش منو اذیت می‌کنه؟ بقیه بچه‌ها هم از دستش ناراحتن؟»

گفتم: «خب، اتفاق جدیدی افتاده؟ دوباره اذیتت کرده؟ برای همین باهاش دعوا کردی و بهش حرف زشت زدی؟»

گفت: «نه... حرف زشت نزدم که. ولی اونا فکر کردن حرف زشته.»

دوباره مکت کرد. مردد شده بود. بعد از چند ثانیه ادامه داد: «ولش کن! من که امروز همه‌اش دارم لو می‌رم. بذار اینم خودم اعتراف کنم!»

با نگرانی زل زدم به صورتش. به گمانم نظریه درخشانم در باب نادیده‌گرفتن قانون شکنی‌های کم‌درسر، کار دستم داده بود. به چه چیزی می‌خواست اعتراف کند؟